

عوامل تربیتی در مسیر کمال وجودی انسان از منظر نهج البلاغه

سید حسن هاشمی اردکانی*

چکیده

هدف از تدوین این مقاله، تبیین عوامل زمینه‌ساز در جهت کمال و تربیت انسان می‌باشد. تبیین عوامل مورد نظر براساس دیدگاه‌های مطرح‌شده در نهج البلاغه می‌باشد. این مقاله که از نوع پژوهش‌های بنیادی است، با روش تحقیق کیفی مبتنی بر تحلیل محتوایی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای صورت گرفته و با مطالعه گزاره‌های انشایی در نهج البلاغه، شش عامل اساسی در تربیت را که هموارکننده مسیر کمال آدمی است استخراج و پیرامون آن به بحث و بررسی پرداخته است. این عوامل عبارتند از: ۱. عامل معرفت‌شناختی به واجب تعالی؛ ۲. یقین، و محقق نمودن آن در نفس؛ ۳. خرد و خردورزی؛ ۴. علم و نقش آن در تربیت و کمال انسان؛ ۵. خودشناسی؛ ۶. تمسک متربی به مربی کامل (انسان کامل).

واژه‌های کلیدی: تربیت، نهج البلاغه، عوامل زمینه‌ساز کمال

مقدمه

تربیت انسان و چگونگی دستیابی او به کمال از دیرباز همواره مورد علاقه هر اندیشمند و نظریه‌پرداز بوده است. انسان هم‌زمان با تلاش جهت فهم و شناخت خویشتن، در پی پاسخ به سؤالات گوناگونی بوده است؛ از قبیل اینکه انسان چگونه تربیت یافته به کمال می‌رسد؟ و اینکه چه عواملی زمینه‌ساز تربیت او است؟ لذا انسان به همان نسبت که همواره رؤیای کمال دنیای خویش را در سر داشته، رؤیای کمال خویشتن را نیز می‌پرورانده است، تا به بالاترین درجه رشد و کمال انسانی برسد؛ چرا که در وجود انسانی، قابلیت‌هایی محقق است که خاص اوست و در دیگر موجودات چنین قابلیت‌های تحقق ندارد. از عمده‌ترین این قابلیت‌ها، امکان تربیت وی در مسیر کمال و سیر به مراتب بالای وجودی است. در واقع، فرد در مسیر کمال خود، از مبدأ وجودی که به شکل بالقوه است، در جریان دگرگونی و تحول نفس از بالقوه بودن به جهت بالفعل شدن در حرکت است و در هر مرتبه از مراتب وجود (با توجه به نظریه تشکیک وجود) هنگامی نفس انسان دارای کمال است که دارای وجود بیشتر باشد، یعنی فاصله موجود (انسان) با خداوند کم شود، در نتیجه قدرت حضور شخص و مرتبه وجودی، کمال یافته‌تر است. لذا رسیدن انسان به مقصد اعلی (یعنی رسیدن به حضرت حق) نهایت کمال وجودی او خواهد بود.

بنابراین، تکامل مسئله‌ای اساسی است که انسان مدام با آن درگیر است. تکامل، یعنی «امر تحصیلی را به امری طبیعی بدل کردن و در این راه شتابان پیش رفتن»، که این امر، مستلزم توجه و مد نظر قرار دادن عواملی می‌باشد. نهج البلاغه، به عنوان منبعی روشن، این عوامل را بر شمرده که انسان از طریق آن می‌تواند به رشد و کمال مورد نظر دست یابد. هدف این مقاله این است که عواملی (شش عامل) و نه لزوماً همه عوامل را که نهج البلاغه در این زمینه بیان شده را بر شمرده، به صورت دستور العمل کلی راه‌گشای تربیت آدمی در طریق کمالش قرار گیرد. لذا این مقاله با روش تحقیق کیفی مبتنی بر تحلیل محتوا، ضمن تأکید بر گزاره‌های انشائی فراهم شده در نهج البلاغه، در صدد تحلیل و بررسی عوامل زمینه‌ساز تربیت و کمال انسانی می‌باشد.

عوامل تربیتی

۱. معرفت نسبت به خداوند

معرفت به خداوند از جمله عواملی محسوب می‌شود که در جهت تربیت و سیر تکاملی وجود انسان در نهج البلاغه مورد تأکید قرار گرفته و توجه خاصی به آن شده است. علت اینکه معرفت، باعث تربیت و تکامل در انسان می‌شود، آن است که انسان طبیعتاً پس از شناخت صحیح به محصول عالی شناخت می‌رسد که همان قرب الی الله است و در این صورت است که می‌تواند طریق تکامل را طی نموده و سرعت بخشد. از این رو، از اساسی‌ترین عوامل تربیتی انسان که در جهت تکامل او رقم می‌خورد و نهج البلاغه بر آن صحه گذاشته و به آن پرداخته است، تحصیل معرفت نسبت به خداوند می‌باشد. در خطبه اول نهج البلاغه به این حقیقت اذعان شده و در موارد دیگر از جمله خطبه متقین که به توصیف احوال پارسایان می‌پردازد و یکی از خصوصیات مهم وجود تربیت‌یافته آنها را معرفت به خداوند ذکر می‌کند: «قلوبهم فی الجنان و اجسادهم فی العمل؛ قلب‌هایشان در بهشت و پیکرهایشان سرگرم اعمال پسندیده است» (خطبه ۱۹۲). در واقع، به گونه‌ای تلویحی معرفت پروردگار، عامل تربیت و تکامل بیان شده است.

البته این معرفت به یک مرتبه و مقام خاص منحصر نیست و مقامات و مراتب متعددی در این طریق برای متربی محقق است. نهج البلاغه در این زمینه آورده است: «اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه؛ سرآغاز دین، خداشناسی است و کمال شناخت خدا، باور داشتن او و کمال باور داشتن خدا، شهادت به یگانگی اوست و کمال توحید، اخلاص و کمال اخلاص، خدا را از صفات مخلوق جدا کردن است» (خطبه ۱). با توجه به این خطبه، این مقامات عبارت است از:

مرتبه و مقام اول: اول الدین معرفته

منظور از کلمه اول آغاز محض نیست، بلکه منظور بنیاد نخستین و اساسی است؛ یعنی شروع حرکت سالک (متربی) آنجاست که به شناخت تعالی نائل آید (جعفری، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۱۳۲).

مرتبۀ و مقام دوم: و کمال المعرفته التصدیق به

معرفت به واجب تعالی برای متربی، گاه ناقص و گاه غیر ناقص است. معرفت، علم به این مطلب است که عالم واجد صانعی است که سوای این عالم باشد و این معرفت به این اعتبار است که ممکن به طور اجتناب‌ناپذیر علّتی دارد. اما معرفتی که ناقص نیست، معرفت به این مطلب می‌باشد که این مؤثر از ممکنات جدایی داشته و خارج از سلسله آنهاست و آنچه خارج از کل ممکنات است، خودش ممکن الوجود نیست، بلکه واجب است (معتزلی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۷۲).

مقام و مرتبۀ سوم: و کمال التصدیق به توحیده

در اینجا، توحید به معنای آن واحدی است که مثل، ضد و محدودیتی ندارد که موجب تعیین قابل اشاره حسی یا عقلی بوده باشد؛ به عبارت دیگر، وحدت تعالی، وحدتی عددی نیست که فرض تکرر وجود در او ممکن است (مطهری، ۱۳۷۷، ص ۷۶)، بلکه این واحد در وجود حق تعالی منحصر است و روشن‌ترین دلیل بر وحدت واجب تعالی و اینکه هیچ موجودی، نه به عنوان شریک و نه به طور مستقل نمی‌تواند در مقابل او وجود داشته باشد. به همین خاطر است که فرض اینکه موجود در مقابل او چه به عنوان شریک، مثل و ضد و چه به عنوان استقلال، مستلزم محدودیت او است؛ زیرا موجود مفروض، مسلماً واقعی است و دارد که خداوند و غیر از آن، به کنار از آن خواهد بود، پس حق تعالی از طرف این موجود محدود می‌شود، در صورتی که او موجودی حقیقی است (جعفری، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۳۹).

مقام و مرتبۀ چهارم: و کمال التوحید الاخلاص له

در این مرتبۀ، متربی با اخلاص اعتقادی - عملی رو به روست، یعنی تمام اقداماتی که وی قصد انجام آن را دارد، در مرتبۀ ای از اخلاص قرار می‌گیرد؛ یعنی متربی در مسیر کمال در این مرتبۀ و مقام، خدا را از هر نظر یگانه، یکتا و بی‌نظیر دانسته و از اجزای ترکیبی منزّه می‌شمرد (بحرانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۷).

مقام و مرتبۀ پنجم: و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه

در اینجا منظور از نفی صفات برای متربی، نفی تمامی صفات خداوند - آن چنان که

معتزله بر این باورند - نیست؛ بلکه مقصود نفی صفات محدود می‌باشد، چرا که بلافاصله بعد از این عبارت آمده است: «الذی لیس لصفته حد محدود و لانتعت موجود؛ پروردگاری که برای او حد و مرزی وجود ندارد و تعریف کاملی نمی‌توان یافت». استاد مطهری در این زمینه آورده است: «در نهج البلاغه در عین آنکه خداوند متعال با اوصاف کمالیه توصیف شده است هر گونه صفت «مقارن» و زائد بر ذات نفی شده است. در نهج البلاغه که صفت نفی می‌شود، صفت محدود نفی می‌شود و صفت نامحدود برای ذات نامحدود و مستلزم عینیت ذات با صفات است، نه انکار صفات، آن چنان که معتزله پنداشته‌اند» (مطهری، ۱۳۷۷، ص ۸۴).

۲. یقین و محقق نمودن توان آن در نفس

نهج البلاغه از یقین و نیروی نهفته در دل آن، به عنوان رکن اساسی در جهت تربیت و تکامل انسان نام برده که متربی باید به تحقق این نیرو در خود اهتمام ورزد. شاهد نهج البلاغه به این مسئله و تأکید بر آن، نامه ۳۱ می‌باشد که حضرت علی (ع) به فرزندشان امام مجتبی (ع) می‌فرماید: «فانی اوصیک بتقوی الله عماره قلبک بذکره... احی قلبک بالموعظه و امته بالزهاده و قوه بالیقین؛ پسرم، همانا تو را به ترس از خدا سفارش می‌کنم که پیوسته در فرمان او باشی و قلبت را با یاد خدا زنده کنی... دست را با اندرز نیکو کنی، هوای نفس را با بی‌اعتنایی به حرام بمیران، جان را با یقین نیرومند کن».

لذا حضرت در تعریف یقین آورده است: «الاسلام هو التسلیم و التسلیم هو الیقین و الیقین هو التصدیق و التصدیق هو الاقرار و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل؛ اسلام همان تسلیم در برابر خدا و تسلیم همان یقین داشتن و یقین، اعتقاد راستین و باور راستین، همان اقرار درست و اقرار درست، همان انجام مسئولیت‌ها و انجام مسئولیت‌ها، همان عمل کردن به احکام دین است» (حکمت ۱۲۵). در این تعریف، کلمه «تصدیق» آمده است و بدیهی است که منظور از تصدیق فقط تصدیق و اقرار زبانی نیست؛ بلکه تصدیقی است که تمام وجود متربی آن را پذیرفته و ذره‌ای شک و تردید به این معرفت خلل وارد نمی‌کند و این تصدیق نهایتاً به عمل منجر می‌شود، آن چنان که در حکمت ۱۲۵، آمده است. بنابراین، تصدیقی که محصول آن عمل باشد، در مرحله تصدیق زبانی نیست، چرا که اگر تصدیق از مرحله زبان به باور قلبی و سپس از باور قلبی به عمل

منتهی شود، می توان آن را یقین نامید. به عقیده نهج البلاغه، این یقین دارای آثاری خواهد بود، از جمله:

الف. تقویت روحی و جسمی: «احی قلبک بالموعظه و... قوة بالیقین؛ دلت را با اندرز نیکو زنده کن و... جان را با یقین نیرومند کن» (نامه ۳۱).

بدون تردید تقویت روحی و در پی آن تقویت جسمی از اثرات برتر یقین برای مرتبی محسوب می شود. اینکه نهج البلاغه در خطاب به مرتبی آورده است، که نفس خود را با یقین نیرومند گردان، می تواند ناظر به تقویت نیروی روحانی و جسمانی باشد؛ چرا که مرتبی که به درستی راه خود یقین داشته باشد، بدون کوچک ترین شکی به نقطه نهایی نظر دارد و موانع مسیر را به آسانی از پیش روی خود بر خواهد داشت.

ب. وصول به والاترین مرتبه کمال: «الا و بالتقوی تقطع حمة الخطایا و بالیقین تدرک غایه القصوی؛ آگاه باشید که با پرهیزکاری ریشه های گناهان را می توان برید و با یقین می توان به برترین جایگاه معنوی دسترسی پیدا کرد» (خطبه ۱۵۷).

همان طور که در سطور قبلی اشاره شد، مراتب تربیتی و کمالی که انسان در پیش رو دارد، مراتبی متعدد بوده و لذا رسیدن به نهایت این درجات بیش از هر چیز به یقین نیازمند می باشد؛ چرا که این یقین است که انسان را به مراتب بالای کمال می رساند. ابن میثم بحرانی در شرح عبارت مذکور آورده است: «صفت یقین، موجب اصلاح قوای نظری و سبب وصول به هدف نهایی و عالی ترین مقاصد انسانی است؛ زیرا اگر انسان به وسیله یقین به کمال قوای نظری و به سبب تقوی به اصلاح قوای عملی دست یابد، به هدف عالی و مقصد نهایی که وصول به درجه کمال انسانی است، نائل شده است» (بحرانی، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۷۳). سالک (متربی) در این وادی، عصای سفر را کنار گذاشته و رنج و پوسیدگی اش به پایان می رسد و متحقق به فقر می شود (فناری، ۱۳۶۳، ص ۵۵)، تا به وجود باقی بعد از فناء کل شیء پی ببرد؛ به همین خاطر، دائماً در لذت مشاهده حق مستغرق است. همان طور که انبیاء و اولیاء، مردم را به این مقام دعوت کرده اند، «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ایدیههم ربهم» (آشتیانی، ۱۳۷۵، ص ۷۴).

ج. تسریع تربیت: «هبلتکم الهبول لقد کنت و ما اهدر للحرب و لا اهرب بالضرب و انی لعلی یقین من ربی و غیر شبهه من دینی؛ گریه کنندگان به آنها بگریند. تا کنون کسی من

را از جنگ نترسانده و از ضربت شمشیر نهراسانده است، من به پروردگار خویش یقین داشته و در دین خود شک و تردیدی ندارم» (خطبه ۲۲).

رسیدن به درجه یقین، با زدودن پرده‌های تردید و شک و در نتیجه، سرعت‌بخشی به تربیت انسان در سیر تکاملی، به علت یقینی می‌باشد که کسب شده است. رسیدن به مرحله یقین برابر با درک «حیات معقول» است. بصیرت و بینایی که متربی تحصیل نموده، هر گونه تردید را در ادامه راه از بین می‌برد و باعث می‌شود که عقل مدرک اسرار گشته، همه حقایق را دریابد و همه ذات و روابط آنها را در گستره عالم وجود در جدی‌ترین هدف ببیند؛ به عبارتی، چون روح به مقام یقین رسید، از تمام قید و بندهای انحرافی رها شده و تجلی وحدت فعل که نسبت به پروردگارش دارد، آشکار شده و آثار غلبه‌یابی بر هم که بین مرتبه سر، روح و نفس واقع است، از بین رفته و وقت حکم «و لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه؛ بنده همواره به توسط نوافل به من تقرب می‌یابد، تا اینکه او را دوستدار می‌شوم»، فرا می‌رسد (فناری، ۱۳۶۳، ص ۵۵).

۳. خرد و خردورزی

از جمله عوامل دیگری که نهج البلاغه در تربیت انسان ذکر نموده، توجه به عنصر عقل و تعقل مستمر می‌باشد.

پیروی و متابعت از عقل از راهکارهای اساسی جهت تربیت وجودی انسان است که نهج البلاغه معرف آن است و شواهدی را بر معتبر بودن آن ذکر کرده است، از جمله:

الف. «کفاک من عقلک ما اوضح کل سبل غیک من رشدک؛ عقل، تو را کفایت می‌کند که راه گمراهی را از درست‌کاری به تو نشان دهد» (حکمت ۴۲۱).

ب. «فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل؛ همانا تیره‌روز کسی است که از عقل و تجربه‌ای که نصیب او شده، محروم ماند» (نامه ۷۸).

ج. «لا مال اعود من العقل و لا علم کالتفکر؛ سرمایه‌ای از عقل سودمندتر نیست» (حکمت ۱۱۳).

البته نهج البلاغه، انسان و متربی طریق کمال را مطلقاً به متابعت از عقل فرانخوانده است؛ یعنی چنین نیست که حدود، شرایط و راهکاری جهت تعقل صحیح ارائه نکرده باشد. در تمام نهج البلاغه در این راستا که عقل عملکرد خود را چگونه به نحو احسن

انجام دهد تا موفق به گرفتن نتیجه صحیح از مقدمات شود، دستورالعمل‌هایی را ارائه نموده که عدم توجه به آنها سبب‌ساز مغلطه و انحراف فکری و در نهایت عدم وصول به حقیقت خواهد شد. لذا در نگرش نهج‌البلاغه، تعقل و خردورزی و متابعت از عنصر عقل دارای حدودی است، از جمله:

الف. توجه به محدودیت‌های عقل

اینکه دست عقل از دامن پاره‌ای از حقایق کوتاه است، بر کسی پوشیده نبوده و نیست. لذا امام علی (ع) در نهج‌البلاغه با اذعان به این مطلب، یکی از موضوعاتی که دست عقل بشر را از آن کوتاه دانسته و فعالیت عقل را در آن حوزه بی‌حاصل و خارج از توانایی عقل می‌داند، شناخت «ذات خداوندی» است: «انک انت الله الذی لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفا و لا فی روایات خواطرها فتکون محمودا مصرفا؛ تو همان خدای نامحدود هستی که در اندیشه‌ها نگنجی تا چگونگی ذات تو را درک نمایند و در خیال و وهم نیایی تا تو را محدود و دارای حالات گوناگون پندارند» (خطبه ۹۱). «الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون و لا یحصی نعمائه العادون و لا یودی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن؛ سپاس خداوندی را که سخنوران از ستودن او عاجزند و حساب‌گران از شمارش نعمت‌های او ناتوان و تلاش‌گران از ادای حق او درمانده‌اند. خدایی که افکار ژرف‌اندیش ذات او را درک نمی‌کنند و دست غواصان دریای علوم به او نخواهد رسید» (خطبه ۱).

پس فکر کردن در ذات الهی خطای محض است، چرا که شمول و سریان ذات متعالیه کامل‌تر و بالاتر از آن است که غیر او بتواند معیاری بیابد تا وسیله معرفت او شود؛ چون ذات حق عبارت از هستی مطلق است و دلیل را از هستی گریز نیست، پس هر چیزی که ذهن تصور شود و یا در خارج تحقق نماید و وسیله و واسطه معرفت حق شود، شأن ذات خدای تعالی بیشتر از آن چیز حاصل و حاضر است، زیرا عام‌تر از خاص است؛ پس تفکر در ذات حق تحصیل حاصل می‌باشد و این باطل و محال است (لاهیجی، ۱۳۷۴، ص ۷۶-۷۷).

در این راستا نیز فارابی در فصوص‌الحکم، برهانی بر این حقیقت آورده که جالب و قابل توجه است. وی از طریق این برهان خلف مسیر اثبات اکتناه‌ناپذیری ذات اقدس

اله را طی نموده است. برهان وی این چنین است که واجب تعالی، حقیقتی است که نه شریک دارد و نه ضد، نه جزئی مقداری دارد و نه حدی و از طرفی، ماهیت او تغییرپذیر نیست. فارابی بعد از ذکر این توضیحات یک سؤال اساسی می‌آورد که آیا خدایی که ضمیر تو تعقل می‌کند، دارای چنین ابعاد و چارچوبی است؟ مسلماً چنین نیست و خدای ذهنی تو کاملاً مغایر است با آنچه که در عالم خارج متحقق است؛ بنابراین، حقیقت ذات او هرگز به صید ادراک انسان نیاید؛ «ان الحق الواجب لا ینقسم قولاً علی کثیرین فلا یشارک ندا و لا یقابل ضدّاً و لا یتجزی مقدراً و لا حدّاً و لا یختلف ماهیته و لا هویته و لا یتغایر ظاهریته و لا باطنیه. فانظر هل ما یقبله مشارک و یعقله ضمیرک کذلک لا تجده الا میانیا» (فارابی، ۱۴۰۵، ص ۲۰).

از موضوعات دیگری که نهج البلاغه حقیقت آن را از حیطة عقل بشری فراتر دانسته و از آن منع نموده، مسئله قدر است: «طریق مظلّم فلا تسلکوه و بحر عیق فلا تجلوه و سر الله فلا تتکلفوا؛ راهی است تاریک، آن را میماید، دریای است ژرف، وارد آن نشوید، و رازی است خدایی خود را به زحمت نیندازید» (حکمت ۱۸۷). البته برخی موارد متناسب ظرفیت اندیشمندان، مسائلی درباره حقیقت قضا و قدر بیان کرده است. در برابر عدم تفکر در ذات خداوند و مسئله قضا و قدر به شناسایی آثار و معلومات خداوند پرداخته و آن را طریقی برای تعالی دانسته و مدام شگفتی‌های آثار او را نشان داده و پرده از قدرت او بر می‌دارد. «و نظم بلا تعلیق و رهوات فرجها و لا حم صدوع انفراجها و شیخ بینها و بین ازواجها؛ فضای باز و سپس بلندی و فاصله‌های وسیع آسمان‌ها را بدون اینکه به چیزی تکیه کند، نظام بخشید و شکاف‌های آن را به هم آورد و هر یک را با آنچه که تناسب داشت و جفت بود، پیوند داد (خطبه ۹۱).

ب. لزوم استدلال در پذیرش یا رد یک مسئله

رویکرد نهج البلاغه به واژه‌های حجج، دلیل و برهان، این حقیقت را می‌رساند که انسان با دلیل و برهان باید مسئله‌ای را پذیرفته یا انکار کند. در مواردی که فهم مسئله دشوار است، انکار آن را خطا دانسته و تحقیق در جهت تعیین آن مسئله را منطقی‌ترین شیوه می‌داند: «فان اشکل علیک شیء من ذلک فاحمله علی جهالتک فانک اول ما خلقت به جاهلاً ثم علمت و ما اکثر ما تجهل من الامر و یتحیر فیه رأیک و یضل فیه یصدک ثم

تبصره بعد ذلک؛ اگر درباره جهان و تحولات روزگار مشکلی برای تو پیش آمد، آن را به عدم آگاهی ارتباط ده؛ زیرا تو ابتدا با ناآگاهی متولد شدی و سپس علوم را فرا گرفتی و چه بسیار است آنچه را که نمی‌دانی و خدا می‌داند که اندیشه‌ات سرگردان و بینش تو در آن راه ندارد، سپس آنها را می‌شناسی» (نامه ۳۱).

در همین راستا، در خطبه ۱۷ ضمن برشمردن نشانه‌های جاهلان، سخنگوی بی‌دون استدلال را یکی از صفت‌ها و نشانه‌های آنان معرفی می‌کند: «جاهل خباط جهالات عاش رکاب عشوات لم یعص علی العلم بضرس قاطع؛ او نادانی است که راه جهالت می‌پوید، کوری است که در تاریکی گم‌شده خود را می‌جوید و از روی علم و یقین سخن نمی‌گوید». لذا در خطبه ۸۷، ادعای بدون دلیل را رد کرده و از خطاها و پیامدهای آن بر حذر می‌دارد «و اعذروا من لا حجة لکم علیه و هو أنا ألم أعمل فیکم بالثقل الأكبر و اترك فیکم الثقل الأصغر؛ مردم! عذر خواهی کنید از کسی که دلیل بر ضد او ندارید و آن کس من می‌باشم، مگر من در میان شما بر اساس ثقل اکبر که قرآن است، عمل نکردم؟ و ثقل اصغر «عترت پیامبر» را در میان شما باقی نگذاردم؟».

ج. توجه به «سخن» گوینده به جای توجه به «خود» گوینده

از دیگر اصول تفکر و اندیشه صحیح و منطقی که نهج البلاغه بدان پرداخته، رویکرد منطقی به این قاعده است که می‌گوید: «انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال». عبارت نهج البلاغه در این باره است که: «و قیل: ان الحارث بن حوث اتاه فقال: اترانی أظن أصحاب الجمل كانوا علی ضلالة؟ فقال: یا حارث انک نظرت تحتک و لم تنظر فوقک فحرت! انک لم تعرف الحق فتعرف من اتاه و لم تعرف الباطل فتعرف من اتاه. فقال الحارث: فانی اعتزل مع سعید بن مالک و عبد الله بن عمر. فقال(ع): ان سعید او عبد الله بن عمر لم ینصرا الحق و لم یخزلا الباطل؛ حارث بن حوث نزد امام(ع) آمد و گفت: آیا چنین می‌پنداری که من اصحاب جمل را گمراه می‌دانم؟ چنین نیست. امام فرمود: ای حارث! تو زیر پای خود را دیدی، اما به پیرامونت نگاه نکردی؛ پس سرگردان شدی، تو حق را شناختی تا بدانی که اهل حق چه کسانی می‌باشند؟ و باطل را نیز شناختی تا باطل‌گرایان را بدانی. حارث گفت: من از سعید بن مالک و عبدالله بن عمر کناره

می‌گیرم. امام فرمود: همانا سعید و عبدالله بن عمر، نه حق را یاری کردند و نه باطل را خوار ساختند» (حکمت ۲۶۲).

از این رو، آنجا که جای نقد سخنی است، سراغ نقد سخنگو رفتن اساساً رهروی شناخت را به بیراهه می‌برد و راه بررسی منطقی را مسدود می‌کند و حریفان به جای اینکه عیب سخنان یکدیگر را پیدا و رفع کنند، در پی عیب‌جویی از یکدیگر بر می‌آیند. پیش‌فرض نادرست این مغالطه آن است که سر منشأ یک عقیده و رأی، معیار درستی و نادرستی آن می‌باشد؛ در حالی که این طرز تفکر هرگز با شیوه‌های منطقی سازگار نیست (قراملکی، ۱۳۷۳، ص ۱۷۴).

د. استقامت عقل در مقابل نفس

نهج البلاغه، در توصیف مرتبی راه حق آورده است که از ویژگی‌های عمده او این است که نفس را محدود کرده و عقلش را احیاء کرده است و در نتیجه راه برای او روشن شده و از خطا مصون شده است: «قد احیا عقله و امانت نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لا مع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل و تدافعته الابواب الی باب السلام؛ عقل خود را زنده کرد و نفس خویش را کشت تا آنجا که جسمش لاغر و خشونت اخلاقش به نرمی می‌گرایید، برقی پر نور برای او درخشید و راه را برای او روشن کرد و در راه راست او را کشاند و از روی به در دیگر برد تا در سلامت و سرای جاودانه رساند» (خطبه ۲۲۰). بنابراین، این مرتبی است که با نیروی عقل و تعقل، نفس را به زانو در آورده و لذا مقدمات کمال خویش را فراهم می‌کند.

۴. علم و نقش آن در تربیت و کمال انسان

رویکرد نهج البلاغه به علم آن هم به عنوان یکی از عوامل مؤثر در تربیت انسان واضح و مبرهن است، زیرا از این منظر، اهمیت و نقش علم در نهج البلاغه به قدری است که آن را مبنای تقسیم‌بندی افراد قرار می‌دهد: «الناس ثلثه: فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یتضییئوا بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن وثیق؛ مردم سه دسته‌اند: ۱. دانشمندان الهی؛ ۲. آموزنده‌ای بر راه رستگاری؛ ۳. پشه‌های دست‌خوش باد و طوفان و همیشه سرگردان که به دنبال هر سر و صدایی

می‌روند و با وزش هر بادی حرکت می‌کنند، نه از روشنایی دانش نور گرفتند و نه به پناهگاه استواری پناه گرفتند» (حکمت ۱۴۷).

البته منطق نهج البلاغه در این تقسیم‌بندی را نباید «مطلق علم» فرض کرد؛ چرا که شرایط و محدودیت‌هایی برای آن مطرح است. شرط تربیت انسان توسط علم، توجه به این شرایط می‌باشد که عبارت است از:

الف. قرین شدن علم با عمل

«العلم مقرون بالعمل: فمن علم عمل و العلم بهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه؛ علم و عمل پیوند نزدیکی دارند و کسی که دانست، باید به آن عمل کند؛ چرا که علم، عمل را فراخواند، اگر پاسخی داد، می‌ماند و گرنه کوچ می‌کند» (حکمت ۳۶۶).

لذا در منطق نهج البلاغه عمل نکردن به ضروریات علم سبب جهل می‌شود «لا تجعلوا علمکم جهلا و یقینکم شکا» (حکمت ۲۷۴). بنابراین، علم آهنگش این است که عمل بشود. اگر عمل به دنبال علم زنده شد، پس این علم خواهد بود؛ در غیر این صورت، این علم رحلت می‌کند و می‌رود و این شخص از نظر علم، جاهل می‌شود. لذا فرمود: علمتان را جهل قرار ندهید. آنچه مهم است، اینکه علم به عمل منتهی شود. وقتی علم به عمل رسید، به حجاب تبدیل می‌شود [العلم هو الحجاب الاکبر]. هر چه دانش بیشتر، این پرده حجاب غلیظ‌تر خواهد بود (آملی، ۱۳۶۲، ص ۶۵-۶۶).

ب. تأکید بر آموختن علوم نافع

از دیگر شرایط و حدود مورد نظر نهج البلاغه برای گرایش به علم، پرداختن به علمی است که سودمند و نافع است. لذا تأکید می‌کند که: «واعلم انه لا خیر فی العلم لا ینفع و لا ینفع بعلم لا یحق تعلمه؛ بدان علمی که سودمند نباشد، فایده‌ای نخواهد داشت و دانشی که سزاوار یادگیری نیست، سودی ندارد» (نامه ۳۱). در همین راستا است که در توصیف پارسایان می‌فرماید: «غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم و وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم؛ چشمان خود را به آنچه خدا حرام کرده، می‌پوشانند و گوش‌های خود را وقف دانش سودمند کرده‌اند» (خطبه ۱۹۳).

در رابطه با ملاک نافع بودن یک علم در نهج البلاغه آمده است که: «العلم علمان: مطبوع و مسموع و لاینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع». از این حدیث می‌توان دریافت که علم نافع همان علوم، دانش‌ها و اطلاعاتی است که انسان آنها را با عقل، تفکر و قوه ابتکار و از راه تحقیق به دست آورده است. نهج البلاغه بر این مهم توجه داشته و در عبارتی دیگر تأکید می‌کند که: «اوضع العلم ما وقف علی اللسان! و ارفعه ما ظهر فی الجوارح و الارکان؛ بی‌ارزش‌ترین دانش، دانشی است که بر سر زبان است و برترین علم، علمی است که در اعضا و جوارح آشکار است» (حکمت ۹۲). بی‌مقدارترین دانش، دانشی است که بر زبان جاری است و برترین علم، علمی است که در همه اندام و درون انسان آشکار باشد.

طبق این حکمت، علم زبانی و محفوظات، نازل‌ترین معلومات هستند؛ اما بالاترین علوم، علوم عمومی است که انسان و عالم آنها را گویی حس و لمس می‌کند، درک کرده و جزء وجود وی شده، به دلیل آنکه آنها را از روی تفکر و تعقل و یا ابتکار به دست آورده، نه با تقلید و حفظ طوطی‌وار! امام علی(ع) در فرمایش دیگری به اهمیت مسئله تعقل، تفکر و علوم غیرحافظه‌ای اشاره‌ای دارند و می‌فرماید: «رب عالم قد قتله جهله و علمه معه لاینفعه؛ چه بسا عالمی که جهلش باعث کشتنش می‌شود و علم و دانشی که با اوست، او را سود نبخشد» (حکمت ۱۰۴).

ج. کسب دانش از اهل دانش

از دیگر شرایط تحصیل علم از سوی متربی، کسب علم از یک منبع و مأخذی است که آن علم را به طور کامل و بدون هیچ گونه نقصی به او منتقل نماید: «فبادرو العلم من قبل تصویح نیته و من قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستشار العلم من عند اهله؛ و پیش از آنکه به خود مشغول گردید، از معدن علوم (اهل بیت(ع))، دانش استخراج کنید» (خطبه ۱۰۵).

۵. خودشناسی

خودشناسی، یکی از عواملی به حساب می‌آید که نهج البلاغه بر آن مکرر تأکید داشته، منشأ حرکت انسان به سوی تکامل را «شناخت نفس» معرفی می‌کند: «العالم من عرف

قدرة و كفى بالمرء جهلا الا يعرف قدره؛ دانا كسى است كه قدر خود را بشناسد و در نادانى اين بس كه ارزش خویش نداند» (خطبه ۱۰۳) و لذا بی‌توجهی به آن را سبب «هلاکت آدمی» می‌داند: «هلك امرؤ لم يعرف قدره؛ نابود شد، كسى كه ارزش خود را ندانست» (حكمت ۱۴۹).

نگاه نهج البلاغه در این عبارات - و عبارات مشابه دیگر - به گنجینه‌ها و خزانگی است كه در نفس آدمی همچون معادن نهفته است. علم اولین و آخرین در ذات انسان پنهان است، هر چه می‌خواهد از خود باید طلب نماید و نه از بیرون. علمی كه از راه گوش به دل انسان رسد، همچنان باشد كه آب از چاه دیگران بیرون بیاورد و در چاه بی‌آب خرد ریزد، آن آب را بقایی نیست و اگر بقایی باشد، زود متعفن می‌شود و بیماری‌های بد از آن تولید می‌شود، از آن آب بیماری، عجب و كبر زاید و دوستی مال و جاه روید. انسان باید چنان باشد كه آب از چاه خود او برآید و هر چه آب بیرون آورد و به دیگران دهد، كم نشود؛ بلکه زیاد شود و هر چه كه بماند، متعفن نشود؛ بلکه هر روز برآید، پاک‌تر و صاف‌تر شود و علاج بیماری‌ها شود. «من اخلص نفسه اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحكمة من قلبه على لسانه؛ آنكه نفس خود را چهل شبانه روز خالص نمود، سرچشمه‌های حكمت از قلبش بر زبانش جاری شد» (نسفی، ۱۳۷۹، ص ۱۳۹-۱۴۰).

در واقع این عبارت نهج البلاغه، بیانگر مضمون حدیث «الناس كمعادن الذهب و الفضة» (قاضی قضاعی، ۱۳۶۱، ص ۹۱) و آیه قرآنی «سیریهیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم» می‌باشد. یک وجه از وجوه معانی این حدیث شریف این است كه انسان باید كوه وجود خود را كه معدن حقایق است، بشكافد تا بدان دست یابد (حسن‌زاده آملی، ۱۳۶۲، ص ۵۰). این همان معنایی است كه در عبارت نهج البلاغه درباره «دعوت به خودشناسی» نهفته است.

در ادبیات عرفانی جلوه این معنا را به خوبی می‌توان در قالب داستان‌های متعدد ملاحظه نمود. داستان سیمرخ عطار به این معنا پرداخته، سیر و سلوک اصناف بشر را از اولین قدم تا نهایت و از مبدأ تا منتهای غایت را نکته به نکته بیان داشته است (عطار، ۱۳۴۸، ص ۴). پیام این داستان همان «یافتن گوهر درونی» است.

بی‌شک آن سی مرغ آن سیمرخ بود	چون نگه کردند آن سی مرغ زود
باز از نوعی دگر حیران شدند	در تحیر جمله سرگردان شدند
بود خود سیمرخ، سی مرغ مدام	خویش را دیدند سی مرغ تمام
بود این سیمرخ این کین جایگاه	چون سوی سیمرخ کردند نگاه

(همان، ص ۲۳۵)

۶. تمسک متربی به مربی کامل (انسان کامل)

از دیدگاه نهج البلاغه متربی برای طی طریق، از جمله اسبابی که به آن نیازمند می‌باشد، همین تمسک به مربی و انسان کاملی است که قادر است استعدادها و ابعاد وجودی بالقوه او را به فعلیت رسانده و وجود او را کامل و تمام گرداند.

انسانی که به عنوان متربی (سالک) از راهبر مدد می‌گیرد، دیده بصیرتش به نور هدایت بینا شود، سالک به نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر فروزد و آرام نگیرد، الا با وصل به قرب حق تعالی. آنکه به عنوان پیشواست، باید قدرت ولایت او در تصرف به مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادها، طریق ارشاد و تربیت سالکان را بداند. مثال استعداد کمال در او همچون تخم پرنده‌ای است که در وی استعداد پرنده شدن هست. اگر قابلیت تصرف و تأثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد که به هیجان قوت تولید و تفریح بر نهاد او مستولی بود و مدتی تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او در آن نافذ شود، عاقبت صورت بیضگی از او خلع کند و خلعت صورت طیریتش در پوشاند و به کمال استعدادش برساند و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید، استعداد کمال انسانیت در او فاسد گردد و به مبلغ رجال و مقام کمال نرسد (کاشانی، ۱۳۷۴، ص ۱۰۷-۱۰۹). و این همان مضمون نهج البلاغه است که: «رحم الله امرا اخذ بحجزه هاد فنجا؛ خداوند رحمت کند کسی را که چون سخن حکیمانه بشنود، خوب فرا گیرد و چون هدایت شود، بپذیرد و دست به دامن هدایت‌کننده زند و نجات یابد» (خطبه ۷۵). نهج البلاغه، لزوم رجوع به یک عالم راهبر را عامل نجات انسان معرفی کرده و علت اصلی نیاز سالک به استاد کامل را در اعتدالی می‌داند که مربی در وجود متربی محقق می‌کند: «لا یقاس بآل محمد(ص) من هذه الامة احد و لا یستوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابداء. هم اساس الدین و عماد الیقین. الیهم ینیء الغالی و بهم یلحق

التالی؛ از این امت، کسی را با خواندان رسالت نمی‌توان مقایسه کرد و آنان که پرورده نعمت هدایت اهل بیت پیامبرند، با آنان برابر نخواهند بود. عترت پیامبر(ص) اساس دین و ستون استوار یقین می‌باشند. شتاب‌کننده باید به آنان باز گردد و عقب‌مانده به آنان بپیوندد (خطبه ۲).

افراط و تفریط از جمله موانعی محسوب می‌شود که سالک در طی کمال با آن رو به روست که برای رفع آن، نیاز به یک استاد راهبر ضروری است. از ریشه‌های پیدایش این مانع، عدم شناخت به اصول و قوانین طریق است. اما یک راهبر (استاد کامل) به علت عدم وجود چنین نقصی به خوبی می‌تواند به تکامل یک سالک کمک کند. آملی در شرح عبارت فوق می‌آورد: «هرکسی از حد اعتدال در گذشت و از این تعدی کرد و به حد افراط رسید، مهتدی نمی‌تواند شد و به حد توسط که حق است، نمی‌تواند رسید، مگر آنکه به آل محمد(ص) [مری کامل] رجوع کند، تا ایشان او را هدایت کنند و به حد اعتدال که حق است، برسانند و از افراط و تفریط تعدی بیرون آرند و بهم یلحق التالی. کسی که مقصر است به جهت تقصیر و تفریط به فضایل و کمالات دینیه نرسیده است، به هدایت و معرف آل محمد(ص) می‌تواند به آن فضایل برسد و آن کمالات را حاصل کند و بی‌هدایت ایشان به آن فضایل نمی‌توان رسید» (حسن‌زاده آملی، ۱۳۶۲، ص ۲۷۷). اینک در نهج البلاغه آمده است: «انما الائمه قوام الله علی خلقه و عرفه علی عباده لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه؛ همانا امامان دین از طرف خداوند تدبیرکنندگان امور مردم و کارگزاران آگاه بندگانند. کسی به بهشت وارد نمی‌شود، جز آنکه آنان را شناخته و آنان او را بشناسند» (خطبه ۱۵۲)، تأیید این نکته می‌باشد که نظام وجود از شخصی که صلاح و مصلحت انسان‌ها و اسباب و وسایل تکامل را به خلق معرفی کند، بی‌نیاز نخواهد بود (صدرالمتألهین، ۱۳۶۳، ص ۴۹۱). حقیقت آن است که آدمی هر چیز از خود مشاهده می‌کند، از حیوانی و روحانی آن همه نقوش بیضه سیمرخ انسانی است؛ جسمانی او به مانند بیضه است و حیوانی او به مثابه سپیده و روحانیت و عقل او به مانند زرده؛ چنان که از بیضه مرغ به خودی خود بیرون نمی‌تواند آمده، سیمرخ انسانی از بیضه بشریت بی‌مری انبیاء و اولیاء بیرون نتوان آمد (نجم‌الدین رازی، ۱۳۴۵، ص ۸۶).

خلاصه اینک حقیقت مذکور، حقیقتی است که در جریان تربیت و تکامل انسان

باید مورد توجه قرار گیرد.

هر که گیرد پیشه‌ای بی‌اوستا ریشخندی شد به شهر و روستا
 کار بی‌استاد خواهی خواستن جاهلاننه جان بخواهی باختن
 (مولوی، ۱۳۷۴، ص ۳۷)

نتیجه‌گیری

با توجه به عوامل و مطالبی که پیرامون آن بحث شد، می‌توان به این نتیجه رسید که اصولاً عوامل تربیتی مورد نظر در نهج البلاغه، به عنوان عوامل تربیت انسانی در تحقق کمال وجودی محسوب می‌شود، که با اساس قرار دادن آن به عنوان عوامل اساسی در راستای تربیت انسانی، قرب وجودی انسان به وجود حقیقی (خداوند) را ممکن می‌سازد.

تربیت انسان و کمال او از دیدگاه نهج البلاغه، در توجه به شش عامل است: ۱. معرفت نسبت به خداوند؛ ۲. توجه به عامل یقین و نیروی نهفته در آن؛ ۳. خرد و خردورزی؛ ۴. علم؛ ۵. خودشناسی؛ ۶. تمسک به انسان کامل. البته این عوامل، باید با هم ملاحظه و عمل شود تا نهایتاً راهی برای رسیدن به کمال بالاتر و رسیدن به تربیت حقیقی برای انسان محسوب شود.

منابع

- قرآن کریم.
- آشتیانی، سید جلال الدین (۱۳۷۵)، شرح مقدمه قیصری، تهران: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
- بحرانی، ابن میثم (۱۳۷۵)، شرح نهج البلاغه، ج ۱ و ۳، مشهد: بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی.
- جعفری، محمد تقی (۱۳۷۶)، شرح و ترجمه نهج البلاغه، ج ۲، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- حسن‌زاده آملی، حسن (۱۳۶۲)، دروس معرفت نفس، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
- دشتی، محمد (۱۳۸۰)، نهج البلاغه، قم: مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امیرالمؤمنین.
- رازی، نجم الدین (۱۳۴۵)، رساله عقل و عشق، تصحیح محمد تقی تفضلی، تهران: انتشارات بنگاه و ترجمه نشر کتاب.
- شیرازی، صدرالدین (۱۳۶۴)، شواهد الربوبیه، تصحیح جلال الدین آشتیانی، مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد.
- عطار، شیخ فریدالدین (۱۳۴۸)، منطق الطیر، به اهتمام صادق گوهرین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فارابی، ابونصر (۱۴۰۵)، فصوص الحکم، تحقیق محمد حسن آل یس.
- فناری، حمزه (۱۳۷۴)، مصباح الانس، شرح مفتاح الجمع و الوجود نوشته صدرالدین قونیوی، تهران: انتشارات فجر.
- فیض الاسلام، علینقی (۱۳۳۰)، نهج البلاغه، تهران: چاپخانه حیدری.
- قاضی قضاعی، قاضی (۱۳۶۱)، شهاب الاخبار، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- قراملکی، فرامرز (۱۳۷۳)، منطق پیام نور، ج ۲، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- کاشانی، عزالدین محمود (۱۳۷۴)، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح جلال الدین همایی، تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.

لاهیجی، شیخ محمد (۱۳۷۴)، *مفاتیح الاعجاز فی گلشن راز*، تهران: مرکز نشر انتشارات سعدی.

مطهری، مرتضی (۱۳۷۷)، *سیری در نهج البلاغه*، تهران: انتشارات صدرا.
معتزلی، ابن ابی الحدید (۱۳۷۸ق)، *شرح نهج البلاغه*، بتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱، مصر: دار احیاء الکتب العربیه.

مولوی، جلال الدین (۱۳۷۴)، *مثنوی معنوی*، به کوشش و اهتمام رینولد امین نیکلسون، تهران.

نسفی، عزالدین (۱۳۷۹)، *الانسان الکامل*، تهران: انتشارات طهوری.